

از "جمهوری اسلامی" تا "جمهوری ایرانی"

۲- "جمهوری ایرانی"؟

اسماعیل خونی

شهرزادنیوز: - جمهوری "ایرانی"!

از "جمهوری اسلامی" به "جمهوری ایرانی"!

از یک فاشیسم به فاشیسمی دیگر!

خدای من!

از کام "خودکامگی دینی" برمیجهیم تا خود را در اندازیم به دام "خودکامگی ملی"!

راه ما در تاریخ آیا همیشه همین از چاه به چاه و باز هم به چاه است و آنچه هر بار بسی یا اندکی کمتر یا بیشتر می‌شود تنها همان ژرفا و تاریکی چاه خواهد بود!

روشن‌اندیشانی که اندیشناک و نگران آینده‌اند همگی با هراسی چونین و چندین آگاهانه و بیان‌پذیر نیست، البته، که "ایرانی" بودن جمهوری دلخواه مردمان به جان و خیابان و به زبان آمده‌ی ما را پیشاپیش به چالش می‌گیرند.

"استقلال، آزادی: جمهوری ایرانی!"

"استقلال" و "آزادی" را می‌شناسیم. و به جای خود بسیار خوب. "جمهوری ایرانی"، را، اما، چه کسانی در دهان مردم انداخته‌اند و با چه انگیزه‌هایی؟! مردم آیا می‌دانند چه می‌گویند و چه می‌خواهند؟! نکند الگوی انقلاب بهمین است که دیگر بار دارد خود را تکرار می‌کند؟!!

آن بار نیز تنها می‌دانستیم چه نمی‌خواهیم، اما نمی‌دانستیم به راستی چه می‌خواهیم! گفتند شعار بدهید:

"استقلال، آزادی: جمهوری اسلامی!"

ما هم دست‌ها مشت کردیم و مشت‌ها برافراشتیم و برخوردیدیم:

"استقلال، آزادی: جمهوری اسلامی!"

می‌پنداشتیم "جمهوری اسلامی"، در معنا و محتوای خود، هیچ چیز دیگر هم اگر نداشته باشد، "استقلال" و "آزادی" را که خواهد داشت؛ و دل خوش می‌داشتیم با این باوره که این دو، در برایندهای میهنی و مردمی خود، یعنی همه چیز! و نمی‌دانستیم - دردا و دریغ! - که آنچه نعره‌زنان بر زبان می‌آوریم یک "نام شب" است برای گذشتن از دروازه‌ی تاریکی که به زودی روشن خواهد شد جز دهانه‌ی دوزخ نبوده است:

دوزخی از رنج و شکنج تاب‌نیاوردنی و باور نکردنی، که بر مردمانی امروزین می‌گذرد آنگاه که فرمانفرمایان‌شان دینوسورانی باشند برآمده از جنگل‌های پیش از تاریخ، که می‌خواهند و می‌کوشند تا از جامعه‌ای پیشرفته و پیشرفت‌خواه باغ وحشی بسازند تنها دلخواه خود و خودی‌هاشان! و گریه‌خنده‌ی اورتراز همه چیز و همه کارشان این که بزرگ پیشوای ایشان خود را جانشین خدا بر زمین خواهد داشت و ناهمرايان خود همه را "دشمنان جنگی خدا" خواهد خواند.

و اکنون چی؟

اکنون می‌گویند بگویند:

"استقلال، آزادی: جمهوری ی ایرانی!"

و ما نیز، باز، دست‌ها مشت می‌کنیم و مشت‌ها برمی‌افزایم و برمی‌خروشیم:

"استقلال، آزادی: جمهوری ی ایرانی!"

"جمهوری ی اسلامی" را نمی‌خواهیم. این را می‌دانیم. و بسیار خوب. اما می‌دانیم آیا که چه می‌خواهیم؟! و می‌دانیم آیا که نام آنچه می‌خواهیم "جمهوری ی ایرانی" است؟! این را نیز از هم اکنون می‌دانیم آیا؟!!

هیچ چیز منطقی‌تر و به جاتر از هراس از این نیست که، در کمتر از نیم سده، از یک سوراخ دو بار گزیده شویم. آری. سوراخ ساده باوری و آسان پذیری کم پیش می‌آید که ماری در خود نداشته باشد. دیرباوری و دشوارپذیری نیز، اما - و از سوی دیگر - می‌تواند فلج‌کننده باشد. فراموش نکنیم.

و نابه‌جاتر و نابهنگام‌تر از این چیست که در میدان نبرد، و در داغ داغ درگیری با دشمن، سربازان به مفهوم‌شکافی بنشینند و به اندیشه‌کاوی و بگو مگو کردن‌های فلسفی - سیاسی با یکدیگر؟!!

می‌خواهم بگویم: تعریفی همگان پسند از: "ایرانی بودن" نداشتن کمبودی نیست که، اگر هر چه زودتر از میان برداشته نشود، جنبش آخوند اوژن. مردم به بیراهه یا کژراهه کشانده خواهد شد.

به یاد آوریم که "جمهوری ی اسلامی" از دهان شعاردهندگان در انقلاب ملاً خور شده‌ی بهمین نبود که یک راست به "قانون اساسی"ی فرمانفرماییی آخوندی راه یافت.

"مجلس" بنیادگزاران. این فرمانفرمایی بود که، نه به خواست بیشترینهی مردمان ایران، بل، که تنها به فرمان خمینی گردن نهاد:

- "جمهوری اسلامی: نه یک کلمه بیشتر، نه یک کلمه کمتر!"

این بار نیز نام‌گذاری فرمانروایی آینده ی ایران با "مجلس" بنیادگزاران. آن خواهد بود.

حالیها، مردمان ما رمیدن و بریدن و دور شدن. بازگشت ناپذیر. خود از "جمهوری اسلامی" راست که فریاد می‌زنند:

"استقلال، آزادی: جمهوری ی ایرانی!"

این شعار، در دهان مردمان به جان و به زبان آمده‌ی ما در خیابان‌ها و کوچه‌های سراسر میهن، حالیها، تنها بیانگر این است، و نه هیچ بیش از این، که "جمهوری ی اسلامی"، در گوهری خویش، دشمن "ایرانی بودن" است؛ و که از همین روی، ایرانیان به خود آمده نیز دشمنان آشتی‌ناپذیر این نهاد. کژ بنیادند.

و، باز از همین روی، خودجوش بودن این شعار نیز بر من یکی روشن‌تر از آفتاب است.

روشن‌تر از آفتاب است، بر من یکی، که این شعار از ژرفای دل مردمان به خود آمده‌ی ماست یک راست که، در خیابان‌ها، به زبان‌شان فرا می‌جوشد.

همراستا با این شعار، داریم این یک را نیز:

- "نه غزه، نه لبنان: جانم فدای ایران!"

خاستگاه‌شعارهایی از این گونه را، بیرون از سویدای دل ایرانی، در جا یا جاهای دیگر جستن بیدادیست، همانا، که برخی روشن اندیشان جهان میهن بر "ناخودآگاه همگانی" یا

"روان فرهنگی"ی ما روا می‌دارند.

این را من بارها "گفته‌ام و بار دیگر می‌گویم" که یورش. تازیان بر ایران با ما مردمان کاری کرد که هیچ یورش دیگری، پیش و پس از آن، هرگز نکرده است. اگر مردمان این سرزمین همه با هم را تنی یگانه بگیریم، می‌توان گفت یورش‌های دیگر، برخی بیشتر و برخی کمتر، تنها "تن‌شکن" بودند: این یکی، اما، در برآیندهای فرهنگی – آیینی خود، "روان‌شکن" نیز شد. **بی‌خود نیست که این یورش، با برآیندهای شوم و ماندگارش، هرگز از پیش‌آستان. یاد ما واپس نمی‌نشیند و زخمی که به راستی بر جان ما زده است هنوز نیز همچنان تازه و دردناک است.

این یورش بیشترینه‌ی مردمان ایران را، به دلخواه یا به نا دلخواه، به اسلام گرواند. و اسلام همانا سومین بزرگ دین. سامی‌ست که، پس از آیین. یهود و مسیحیت، در خاور میانه پدید می‌آید. این دین، اما، تفاوت دارد، تفاوت‌ها دارد، هم با آیین یهود، که الگو و مادر آن است، و هم با مسیحیت، که به راستی جان و جهان دیگری دارد.

آیین یهود، هم از آغاز و برای همیشه، خود را به "مردم یهود" گره می‌زند. این مردم با این دین "مردم برگزیده‌ی خدا" می‌شوند. و گفتن ندارد که، تا مردمی بتوانند "برگزیده‌ی خدا" بمانند، بایاست که مردمان دیگری نیز باشند و این پایگاه آسمانی هیچگاه برایشان ارزانی نشده باشد، و ننشود. به بیان دیگر، تا مردمی "یهودی" باشند، بایاست که مردمانی هم "یهودی" نباشند. و این یعنی که در گوهره‌ی آیین یهود است این که هرگز نخواهد "جهانگیر" شود.

مسیحیت، اما، "پادشاهی ی خدا" را هم از آغاز به آسمان می‌برد و پادشاهی‌های زمینی را به "سزار"های همین جهان وامی‌گذارد. و این یعنی که آیین مسیح، به گوهر، دینی فراسیاسی‌ست. و درست است که کانون رهبری‌ی سازمان یافته‌اش، کلیسا، در سراسر قرن‌های میانی، می‌کوشد تا شاهنشاهی‌ی "پدر" را بر زمین نیز بگستراند؛ اما آیین "پسر خدا" فراسیاسی بودن گوهرین خود را هرگز از دست نمی‌دهد، و سرانجام، به گوهر خویش باز می‌گردد، یعنی باز گردانده می‌شود: و فرمانفرمایی‌ها و فرمانروایی‌های زمینی را به زمینیان باز می‌سپارد؛ و تنها در گستره‌ی دل و جان با "روان انسان"، یعنی در پیوند با "آن جهان"، است که همچنان می‌خواهد و می‌کوشد تا "جهانگیر" شود.

اسلام، اما، هم از آغاز، هم این جهان را می‌خواهد و هم آن جهان را. "الله" هم بر آسمان فرمان می‌راند و هم بر زمین. پیامبر. اسلام دینی می‌آورد که هم آیینی‌ست با آموزه‌های ویژه‌ی خویش در "متافیزیک اخلاق" و هم نبرد آیینی‌ست برای جهانگشایی. محمدبن عبدالله هم واپسین پیامبر. خداست و هم نخستین سردار سپاه اسلام. در اسلام، اخلاق و سیاست از یکدیگر جدایی ناپذیرند. اسلام دینی ست به گوهر سیاسی.

این چگونگی برای تازیان، دست کم تا زمانی که برآیندهای جنیش "نوزایی" در اروپا تاریخ جهانی انسان را می‌رساند به دوران نوگرایی و هنگامی که بنیادهای اقتصاد و حقوق بشر آغاز می‌کنند به جهانگستر شدن، نه تنها مشکل بزرگی پیش نمی‌آورد که ریشه در تاریخ و فرهنگ خودشان نداشته باشد، بل، که، دست کم در پاره‌هایی از قلمرو جغرافیایی‌شان، به سود ایشان نیز هست؛ چرا که، گر چه در اسلام "باوردارندگان برادران یکدیگرند"، اما، انترناسیونالیسم اسلامی، که می‌خواهد "ملت‌های گوناگون را در "امت اسلام" به یگانگی برساند، کانونی یگانه دارد با کارکردی -خواه ناخواه- دوگانه: کعبه، در شهر مکه، هم نمادی‌ست از "یگانگی امت اسلامی"؛ و هم برخی از برادران و (خواهران) را خراج‌گزار برخی دیگر می‌دارد. در درازای برگزارشدن آیین حج، همه ساله، حاجی شوندگان میهمان‌اند و شهروندان مکه میزبان. و میهمانی خدا بر زمین البته که رایگانی نیست.

و طبیعی بوده است نیز که تازیان مسلمان، در درازای سده‌های تاریخ هجری، خود را از مسلمانان دیگر برتر ببندارند. قرآن نخستین و همانا که ارجمندترین کتاب ایشان است و اسلام بزرگ ترین، و شاید یگانه، دست‌آورد فرهنگ و تاریخشان.

آری.

و چنین است که تازیان، در پیوند با اسلام، خود را در خانه‌ی دین خویش می‌یابند:

همچنان که یهودیان نیز در پیوند با آیین یهود.

و چنین است، باز، که مردمان دیگر، با همه نامردمی‌ها و ستم‌های توانکاه و تابشکن و هراس‌انگیزی که در سراسر تاریخ برای مردم روا داشته‌اند، هرگز نتوانسته‌اند یهودیان باورمند را از "مردم برگزیده ی خدا" بودن رو گردان کنند.

باری.

پیوند ایرانیان با اسلام، اما، هم آغاز، از گونه‌ای دیگر بوده است. این دین را، از سرزمینی دیگر، سپاهی خون‌ریز ویرانگر است که به ایران می‌آورد. اسلام با نگرش‌ها و آموزه‌هایی بر آمده از تاریخ و فرهنگی دیگر و به یک زبان بیگانه است که به ایرانیان باورنده می‌شود. چشم، خیال یا یاد خود آوریم شهری را که سپاه اسلام ناگزیر می‌شود چند بار پی در پی بدان یورش بُرد و شهروندان‌اش را دیگر بار و دیگر بار مسلمان کند:

سپاه اسلام چون به شهر اندر آمدی، ایشان اسلام آوردندی و چون از شهر به در شدی، ایشان دیگر بار کفر آوردندی!

و اکنون بنگریم، همچنان با چشم خیال با یاد خویش، گروهی از مردم این شهر را که صف بسته‌اند تا نماز جماعت بگزارند و، نزدیک به ایشان، مردی بر سگویی ایستاده است و، پس از به زبان آوردن آواهایی رازگونه، به بانگ بلند گاهی می‌گوید:

"نگون بان کنید!"

و گاهی می‌گوید:

"بنشینید!"

و گاهی می‌گوید:

"نگون بان گون کنید!"

چرا که نومسلمانان زبان دین تازه ی خویش را در نمی‌یابند و نمی‌دانند واژه‌های "رکوع" و "قعود" و "سجود" هر یک چه معنایی دارد!

این تصویر، که سراپای آن برخاسته از واقعیتی تاریخی است، بیانگر هیچ چیز دیگری هم که نباشد، به گمان من، نمایانگر این حقیقت هست که نومسلمانان ایرانی دینی را پذیرفته یا حتا باور کرده بودند به راستی که شناخت ژرف و درستی از آن نداشتند.

آری.

و چنین است که، هم در نخستین دهه‌های پس از اسلامی شدن ایران، همین که آشوب و شر و شور و شتاب آغازین می‌گذرد و همه چیز در خاموشی و دلمردگی فرو می‌نشیند، "روان ایرانی" آغاز می‌کند به باز اندیشیدن و نگرستن در آنچه بر او گذشته است و می‌گذرد.

و در همین جاست که می‌توان باز جست آغازهای روندی را که به زودی به بیمار شدن "روان فرهنگی"ی ما می‌انجامد:

به دو پاره شدن آن از درون.***

روشنگری این چگونگی زمینه ساز پاسخ گفتن به این پرسش خواهد بود که مردمان ما چراست و از کجاست که روگردان شده‌اند از "جمهوری ی اسلامی" جمهوری، سی سالی بیشتر از بنیادگذاری آن نگذشته، می‌خواهند "جمهوری ایرانی" داشته باشند؟!

چرا "جمهوری ایرانی"؟

کوشش به یافتن پاسخی برای این پرسش را باید "این زمان بگذار [م] تا وقت دگر"، یعنی تا نوشته‌های دیگر.

هجدهم ژانویه ۲۰۱۰

بیدرکجای لندن

پانویس:

*به گفته ی زنده یاد، شکرالله پاک نژاد.

**درست همچون شکنجه در پیوند با فرد، یعنی شهروند ایرانی:

"ساواک" شاه نیز "شکنجه" می‌کرد. و کم هم نه! اما شکنجه‌ای که "ساواک" می‌کرد، می‌توان گفت، تنها "تن‌شکن" بود. شکنجه‌ای که "ساواما"های ریز و درشت و با نام و بی نام کنونی می‌کنند، اما، در برآیندهای اندیشگی – عاطفی‌اش، "روان شکن" نیز هست.

فرمانفرمایی آخوندی "تواب‌سازی" هم می‌کند آخر!

*** یعنی به گونه‌ای "شیزوفرنی"